

اعتراف از همه طغیان  
مرثیه از بهر جمهوری بخوان

نام جمهوری سپید شد ملی  
چونکه ایران نام دار از شاه بود  
بادشاهان داشت ایران تاجدار  
خاک ایران نوجوانان دشته  
شهرش تا چین و چین رفته بود  
نام ایران خسته در عالم کج  
بود ایران معدن علم و کمال  
است بود از جام علم و معرفت  
این مدارس را که بینی استوان  
سیم و زر هر جا که میشد آشکار  
تا خلافت نام او عنوان کنند  
گر قبولت نیست این آثار را  
گر به قبرستان شده اوران مقام  
روح پاکش غرق در حرمت شده  
آدمی باقی است نامش از اثر  
بهر که رفته کرد بلا در بی سندان  
آن اثر در کوه بازنگ و سنگ  
در نه فرهاد بلاکش خاک شد  
گر چه عالم منزهش در گوشت شد

این ز بخت پادشاه شد ملی  
بار عیبت شاه هم همراه بود  
از برای خاک ایران جان نشاء  
بمچو رستم پهلوانان دشته  
باشجاعان و سلاطین رفته بود  
زلزله در عالم و آدم سنگ  
طعن بر عالم زدا از حسن جهان  
زنده بود از نام علم و معرفت  
مانده از عهد قدیمی تا جسد  
مسجدی می ساخت بهر یادگار  
صحبت آمرزش و غفران کند  
بین با نای سپیدار را  
نام او باقی است تا روز قیام  
در قیامت صاحب لعنت شده  
می فراید احترامش از اثر  
دیده از فرهاد نقشش در سنگ  
ماند از فرهاد و شیرین یادگار  
سینه اش از عشق شیرین چاک شد  
از سخاوت نام او مشهور شد

|                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از سخاوت نام او پاست و آ<br/>هر کجا اسم سخاوت می برند<br/>اهل عالم را خدا رحمت کند<br/>چون سخاوت بوده شیرین چون شل<br/>اینجا از چون اهل سابقست پس<br/>هر که از خوبی گذارد بادگار</p> | <p>گر چه او مرده است آتش زنده<br/>نامی از حاتم به رحمت می برند<br/>روح حاتم را خدا رحمت کند<br/>نام حاتم هم شده ضرب المثل<br/>بادگار از آدن باقی است پس<br/>نام او باقیست تا روز شمار</p> |
| <p>ای بزرگمان کسب مطلوبی کنشید<br/>با نظر بر آن وطن خوبی کنشید</p>                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                           |
| <h1>نمک</h1>                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                           |
| <p>فیل چه است که کش میزنند<br/>بچه چه بد شد که کش میزنند</p>                                                                                                                            | <p>ز جوهر سرخ که کش میزنند<br/>شعله میسان در کش میزنند</p>                                                                                                                                |
| <p>بدوش مار در کش میزنند</p>                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                           |
| <p>هر چه بکند و نمکش میزنند</p>                                                                                                                                                         | <p>وای بر روزی که بکند و نمک</p>                                                                                                                                                          |
| <p>از وز را هیچ به نهمیده ایم<br/>غلقله باز ناظفین دیده ایم</p>                                                                                                                         | <p>از و کلا حریفی نسنیده ایم<br/>ز سننید بساط پر چیده ایم</p>                                                                                                                             |
| <p>تازه همین کلام نسنیده ایم</p>                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                           |
| <p>هر چه بکند و نمکش میزنند</p>                                                                                                                                                         | <p>وای بر روزی که بکند و نمک</p>                                                                                                                                                          |
| <p>به اسم مشروطه کیل نمود<br/>بیه دخل با میان مجلس نمود</p>                                                                                                                             | <p>باب عداوت برخ ماگشود<br/>ز پول ما به ثروت خود فرود</p>                                                                                                                                 |
| <p>حاصل ماجرا این عبارت نمود</p>                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                           |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| هر چه بکند و نمکش میزنند     | دای بروزی که بکند و نمک    |
| به ملت امروز شده سحر تنگ     | نه حال خوا موشی نه حال جنگ |
| همه سپهر وز رای زر تنگ       | وزیر از پول شمال تنگ       |
| شده است آماده رود و در تنگ   |                            |
| هر چه بکند و نمکش میزنند     | دای بروزی که بکند و نمک    |
| در اول کار لبها احترام       | پسینه میزند سنگی دردم      |
| که با پستییم قایم مقام       | خواب شده به چشم ما با حرام |
| اگر تا شوم وزیر بر خاص و عام |                            |
| هر چه بکند و نمکش میزنند     | دای بروزی که بکند و نمک    |
| چه بشود و زار تنش استوار     | شود از وجه کار با آشکار    |
| آنکه پیاده بود در بگذارد     | بر مثل رود رشک کرد سوار    |
| صاحب نوگر شده با کردار       |                            |
| هر چه بکند و نمکش میزنند     | دای بروزی که بکند و نمک    |
| آنکه گرسزد بود و هری بد      | دیدم الحاس و غلام خرد      |
| ز پول ملتی به یارک آریه      | به آینه کرد چه تا همین بد  |
| صحت او بود طسیر جدید         |                            |
| هر چه بکند و نمکش میزنند     | دای بروزی که بکند و نمک    |
| چونکه وزیر قطع از کار شد     | صاحب پول مال بسیار شد      |
| است و غز که آن به شب تار شد  | مشهور در جمیع اقطاب ارشد   |
| بجانب فرنگ به هوار شد        |                            |
| هر چه بکند و نمکش میزنند     | دای بروزی که بکند و نمک    |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چونکه فرنگ خانم خوب داره       | مادموانلی های مغرب داره        |
| دبر مه طلعت مطلوب داره         | از هر طرف نگار محبوب داره      |
| وزیر در کوچ بکفت خوب داره      |                                |
| هر چه بکند و نکشش میزنند       | وای بر روزیکه بکند و نکند      |
| وزیر را چونکه هتل حی خشت       | بمنزله از برایش آماده خشت      |
| کباب تازه از برایش کد خشت      | مادام بکشد او (پیانو) نوا خشت  |
| از عشق مادام دل خویش یافت      |                                |
| هر چه بکند و نکشش میزنند       | وای بر روزیکه که بکند و نکند   |
| وزیر چون دارد تقطیس شد         | صاحب گوشه شک مغفیس شد          |
| رفت از نسیم مرید بپیش شد       | ابلیس مشغول بتدبیر شد          |
| صورتش از رحم پند پیس شد        |                                |
| هر چه بکند و نکشش میزنند       | وای بر روزیکه که بکند و نکند   |
| بود به طهر آن به کنگره         | مرست غزنخواں به برش همسر       |
| مطرب میزد همه شب دانه          | سفره او داشت عجب منظره         |
| مرغ و قشخان کباب برد           |                                |
| هر چه بکند و نکشش میزنند       | وای بر روزیکه که بکند و نکند   |
| (نکته فروش)                    |                                |
| <b>دری دری</b>                 |                                |
| پدر و پسر                      |                                |
| بپایستی مدام او ستا سلام تللیک | بر خیالات خام او ستا سلام علیک |

|                                                                              |                                                                                    |
|------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>حرص مزن پیشتر برای جاه و حسابال<br/>قبیح باشد نرا برابری بار جال</p>      | <p>غزه مشوای بر سر صبح بسال و منال<br/>به صدر مینا جلوس نشین برای جاه و جلال</p>   |
| <p>اوستا سلام علیک<br/>اوستا سلام علیک</p>                                   | <p>نشسته بیامنت مقام<br/>پرنت نه کروی ز بام</p>                                    |
| <p>حاصل ناپخته را چرا درو مسکنی<br/>بزیر بار گران میل تشو میکنی</p>          | <p>ز چه در این فضل کرم بیزم علو میکنی<br/>پو نچه کنی ز هر بار خیال خو میکنی</p>    |
| <p>اوستا سلام علیک<br/>اوستا سلام علیک</p>                                   | <p>یا بسرا مکن بحسام<br/>یا بسد از کف ز.....</p>                                   |
| <p>کار کن خوبی مشا به محبوب کی<br/>آدم نالالین است مزارای او چوب کی</p>      | <p>پاره گسا بودست بچه مر خوب کی<br/>حالی که سپینت لالی و محبوب کی</p>              |
| <p>اوستا سلام علیک<br/>اوستا سلام علیک</p>                                   | <p>تا بخورد صبح و شام<br/>ز جبر شها تا قیام</p>                                    |
| <p>ای شجر یار دور بی ثمرت کرده است<br/>بیج ز بهمنی سخن بلکه کرت کرده است</p> | <p>هر که مرزی تو ارسن خوب خرت کرده است<br/>به همچون زمان عاقبت یک شکر کرده است</p> |
| <p>اوستا سلام علیک<br/>اوستا سلام علیک</p>                                   | <p>غذائے تو انتقام<br/>دوائے تو با وسام</p>                                        |
| <p>گو که چنین قدر ثمت تا بجای پیوده<br/>میل سستبرت چرا با صلحا پیوده</p>     | <p>وو حال که دستاقدیر نام شما پیوده<br/>گر متوی خانه است اینک حقا پیوده</p>        |
| <p>اوستا سلام علیک<br/>اوستا سلام علیک</p>                                   | <p>جنگ تو با اسل رام<br/>صحبت تو با عوام</p>                                       |
| <p>میان این مرشدین جز تو سخنور نبود؟</p>                                     | <p>بخانه آیا کسی کسب تو اکبر نبود؟</p>                                             |

|                                                                   |                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------|
| یا که کسی در نبرد با تو برابر نه بود؟                             | با یکمانت خری جز تو بر و تر نبود؟                                      |
| ترا چه با اقطام<br>بکجا تو و در چشم                               | اوستا سلام علیک<br>اوستا سلام علیک                                     |
| مدرسه از بهر تو سنگ محک میشود<br>کابل و تمسبل سزانش چو بکک میشود  | گر ز روی مدرسه پات فلک میشود<br>طفل شیر بر هم دی ز نامرک میشود         |
| درس تو می خوان مدام<br>تا شودت زنده نام                           | اوستا سلام علیک<br>اوستا سلام علیک                                     |
| زرد مسلم جبر الوس و نز میشود<br>بفاطران همسری کن که قر میشود      | گاه چه خر میشودی که چه شتر میشودی<br>گر تو بسا فی چنین ز جمل پر میشودی |
| باد و محور جام جام<br>در نظر خاص و عام                            | اوستا سلام علیک<br>اوستا سلام علیک                                     |
| گفت یکی کس پسر میل به آتش میکند<br>بهر فامی (رئیس) خلی تلاش میکند | بزریر میز کلاس بواش ناش میکند<br>در عجم کین سخن بخلق فاش میکند         |
| سکت در خیام<br>داد بمن این پیام                                   | اوستا سلام علیک<br>اوستا سلام علیک                                     |
| قاعلی ایزد ترا از توی ارکت بده<br>از غم اندوه حزن شاخه و پرکت بده | فصل زمستان مکان زیر ترکت بده<br>(خدا ای ترا ای بچه مرکت بده            |
| خلق کنند از دحام<br>بدور نعشت تمام                                | اوستا سلام علیک<br>اوستا سلام علیک                                     |
| کسب غم از چه رو تو اینقدر احمق<br>خانه مای بیافت ز دست تو رونق    | غرق بدببای کبر پسند خون ازونی<br>از تو نه شد یاد کار بد هر چون تونی    |

|                                           |                                  |
|-------------------------------------------|----------------------------------|
| خسرخ تو در غسل حرام                       | اوستا سلام علیک                  |
| ابلیس گشت عسلاام                          | اوستا سلام علیک                  |
| برون اگر ستاد نورفت ز جانم بخیال          | رخنه بجاش بیکینی یواش یواش بخیال |
| نمت ناحق اگر بندی بیاش بخیال              | خضم بهائی اگر میشوی دشمن بخیال   |
| محل شما مستدام                            | اوستا سلام علیک                  |
| جمل شما بر دوام                           | اوستا سلام علیک                  |
| خانسه داد کلام اوستا سلام علیک (ایمانی م) |                                  |
| مجلس چطوشه                                |                                  |
| به دوشان تپه رفته صبحگاهی                 | بیدیم یک کبوتر پیش چاهی          |
| دام می کشید از سینه آبی                   | همی گفتن آبی یا آبی              |
| رفت مشروطه بر گروشه                       |                                  |
| ای خدا مجلس پس چطوشه                      |                                  |
| چه زحمتها درین طهر دن کشیدیم              | برای پارلمان هر سو دیدیم         |
| همه حرف و کیلان باشنیم                    | و له امروز اورا بستن دیدیم       |
| رفت مشروطه بر گروشه                       |                                  |
| ای خدا مجلس پس چطوشه                      |                                  |
| بست دشمنان آمد بهمانه                     | زهر شهری و سیلی شد روانه         |
| وله افتاده در چاهی شبانه                  | در بنار رفت مجلس از سپانه        |
| رفت مشروطه بر گروشه                       |                                  |
| ای خدا مجلس پس چطوشه                      |                                  |
| جوان مردان بخون افروخته گشته              | برای ما جوانان گشته گشته         |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| جوان مردان بخون آغشته گشته          | جسد او در خیابان پشته گشته          |
| دست از مجلس بگریختنش را نگرید       | لااله الا الله کج او بختنش را نگرید |
| عهد بر بستن و بختنش را نگرید        | زلف مشکین بکسین بختنش را نگرید      |
| مشک و عنبر بسم او بختنش را نگرید    |                                     |
| بر سر شاه اگر زلف در ازش بینید      | از دو چشمان سپید شده بازش بینید     |
| آفتابی چقیقت (از مجازش بینید        | غضب آلوده نظر کردن و نازش بینید     |
| بی حمت فتنه بر بختنش را نگرید       |                                     |
| مست بگذشت بهر دول من گویند          | نوسه را برد فقا کرد فراموش نداد     |
| دید ما را همه از عشقش بهیوش نداد    | بست پیمان دادم به شب دوش نداد       |
| عهد بر بستن و بختنش را نگرید        |                                     |
| تا بباش کشتی از سستی پرداخته است    | کار هر پیر و جوان با یکی ساخته است  |
| خلق را در سره هکشته و انداخته است   | تیغ ابرو زنی گشتن من آخته است       |
| عاشقان شنبه خون را بختنش را نگرید   |                                     |
| ساخته بهر دل عاشق فترک ز زلف        | خون عاشق کند از عمر و وفا پاک زلف   |
| رازد سر بسند همی میکند ادراک ز زلف  | که از خنجر مرگان دل من پاک زلف      |
| ناله ز زخم و لطمه تا بختنش را نگرید |                                     |
| دوش در منزل زندان ندیم آید دست      | موضع شیشه دل اهل طرب را شکست        |

تظهن عنزل



|                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>باکنه خم گپوش شکوهی رابست</p>                                                                                                                                                                                                                | <p>بر سر سوزنی چو شاه نخست</p>                                                                                                                                                                                                              |
| <p></p>                                                                                                                                                                                                                                         | <p>حلقه بر پای دل آویختش را نگرید<br/>(امضای نسیم الدین)</p>                                                                                                                                                                                |
| <p>دری وری</p>                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>شد میان سما در می در جوش<br/>چون سما در همه بگوش و خروش<br/>صحبت آن به اینک در اش کون گوش<br/>چدن حمیب بر رضا فنگوش<br/>شد بان را بحرف او بود پیش<br/>نی قباد کلاه دبی یا پوشش<br/>قهوه چی نور را گذاشت پیش<br/>از میان جنت بر کشید خروش</p> | <p>بر در قهوه خانه دیدم دوش<br/>شدیانه دوره اش نشسته تمام<br/>نعره این لیسنه آن بیاد ترش<br/>کرده در صدر قهوه خونه مکان<br/>گاه میخو اند شعر و گاه غزل<br/>ناگان مشتی از راه رسید<br/>آمد و در میان دست نشسته<br/>ناگهان جو جوشدی چالاک</p> |
| <p>بهای شیرین کی بصد دینار</p>                                                                                                                                                                                                                  | <p>که ازین بس قیمت بازار</p>                                                                                                                                                                                                                |
| <p>گفت با قهوه چی به جم چابک<br/>نه بری سنگین و نه خیالی بک<br/>داغ باشد نه آنکه سرد و خشک<br/>که بدی جمله کار و بارش کلک<br/>طامس کلاه سفید بر تارک<br/>بود در پاش کپوه نخست نرنگ<br/>که ز روی هم زبان بلند این</p>                            | <p>چاقا لاشدی ز جاشد رک<br/>هر من استکان چاقی بیار<br/>نگس باشد و نه آنکه شرنک<br/>ناگهان مشدی راز رسید<br/>سردایش دارونه بر پیشیل<br/>هر روز لفتش بی چه بال غراب<br/>هم پیشش خلال نمونی بود</p>                                            |

|                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چید زین حرف مشد یا زالوک<br/>نه حسن لالت و کاظم جیک و یک<br/>باکی کاسه دوغ و نان تشنگ<br/>چسقت رابده زخم دوسه پاک</p>                                                                                                                | <p>مشد بیان گفتش کجس بودی<br/>که بدست علی معبد خراط<br/>من دل و قلوبه نوش جان کردم<br/>گر تو خواهی بیان شود مطلب</p>                                                                                                           |
| <p>چای شیرین کی به صد دینار</p>                                                                                                                                                                                                         | <p>که ازین پس قیمت بازار</p>                                                                                                                                                                                                   |
| <p>از لوی قهوه خانه مبرفتا<br/>ششس تا خوردیم اینیم کی بنتا<br/>شکر کرده خور بچو اظلتا<br/>بود طعشکس شمال آب جنتا<br/>مزه آس بود بدتر از لذتتا<br/>قیمت قند از میان رفتا<br/>اند ران قهوه خانه می نختتا<br/>این سخن مهربانه می گفتتا</p> | <p>مشدی باقبای زر بفتتا<br/>وقت رفتن به قهوه چی میگفت<br/>بسکه چائی تشنگ شیرین بود<br/>چائی قهوه حسانه نور روز<br/>آب کوشش ز بسکه بود کثیف<br/>قهوه چی گفت از کاش خلق<br/>مشدی از طریقت و افور<br/>وقت خفتن بقهوه چی لم تم</p> |
| <p>چای شیرین کی بعد دینار</p>                                                                                                                                                                                                           | <p>که ازین پس قیمت بازار</p>                                                                                                                                                                                                   |
| <p>حسین را از بازار ما کرده<br/>هر چه کرده است بر ما کرده<br/>او به اندالی آشناسا کرده<br/>از فرامین او ابا کرده<br/>قرض بیچاره را ادا کرده</p>                                                                                         | <p>بلدیه چه کار صا کرده<br/>حکم او در ولایت لهران<br/>کوشش بوشش تمام کلت را<br/>قهوه چی زیر حکم آن مرود<br/>پخشای در استکان چا</p>                                                                                             |
| <p>(اصفا و جیک و یک)</p>                                                                                                                                                                                                                | <p>پولیا چا صکه گرفتند می طوره<br/>باریفسال چه عیش با کرده</p>                                                                                                                                                                 |

## آل عاب

تعالیٰ اعد که هر دم طبعم از الطاف ربانی  
روان تر میشو و بالعکس در این بحر طوفانی

بذکر احمد ثالث به مدح جبرئیل  
بمولود شفیع محشر آن محبوب سبحانی  
بلیل القدر بی همتا عظیم الشان روحانی  
دیر فحمت غنح حقیقت عالی و جانی  
دلیل راه ایمان دارت ملک سلیمانی  
بخون (البتین و التریوتون) توه آیات تکرانی  
و لے او کرد از اقوام همتا و دو قربانی  
بکون ظاهر نیکام مرزا آن راز بخیانی  
بکایک شرح دادش جبرئیل آن یک کز دانی  
شدی خوشوقت و خرم همچو سحر از دانی  
شدی مخزون و غمگین چون شریبان بیانی  
زیر دان (کلیحص) از لفظ بر بانی  
همی دعا (از عطش) از صبور کاشود بانی  
نه از کردار ز بسیاران نه از قدرندانی  
تنش روی زمین بر سرنی رأس لرانی  
کجا بتوان که حل کرد این سحر را باستانی  
که تا روشن نمایم قلب خود را زین مسلمان

بلی باید روان گرد زبان آفرینش لایم  
بلی باید که از کلمه شکر ریزد و خوشکرا  
خدیو ملک منظر مشیت و اقلیم صبارک  
امیر ملک زجر و الم عین جو انحرادے  
شفیع است احمد عزیز عزت داور  
در این روان به زینوش لقب فخر موده در نظر  
جلیل ارگو سفندی را راه دوست سرز  
بقرآن که می ع ص، از خواندی ایمون  
که چینی تو گریا خواست نام پاک از حق  
جو گفتی ذکر یا تمجید از نام ایشانرا  
ولی چون سخنش نامش بشد اندر زبان جاری  
سبب را علت بنمود و بر این خطاب  
که (که) از که بلا (ه) از هلاکت (ی) در  
چنان ظلمی که بروی شده دیده آج منظوری  
کجا باشد روا گرد و به زمین هفت پیش  
معانی است بس شکل صفات بمشال و  
مرتا جان تمس باشد زچیم سرازین درگ

|                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بگیرم و امن اجلال بر منصب شوکت<br/>شهادت صفت مداحی ز پیرامون درگاه<br/>عوا فرما را دادم اگر لایت به درگاهم<br/>خداوند بحق تشنه کامی شست خوبان<br/>خطا کردیم و بد کردیم درگاه بی جونت</p> | <p>بر این در که گه ای میکنم بر تزلزل طاقی<br/>بر باکی میکنم کف را که مخوانی درم رانی<br/>قلم در گش عباداتم گش لایت نمیدانی<br/>خلاصی ده خلائق را تو این صفت پریشانی<br/>تلف کردیم عمری را به بیعتی و نادانی</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|  |                                                                                         |              |
|--|-----------------------------------------------------------------------------------------|--------------|
|  | <p>بهائی این چنین خواهد که باشد این از قدرت<br/>هم اندر عالم باقی هم اندر عالم فانی</p> | <p>بهائی</p> |
|--|-----------------------------------------------------------------------------------------|--------------|

### قسمت ادبی

|                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                  |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>چشم تو فتنه فتنه عالم خراب کن<br/>حسن تو کعبه کعبه عشاق تشنگدل<br/>خال تو دانه دانه پچیده مرغ دل<br/>خط تو سبزه سبزه سر چشمه حیات<br/>کام تو نقطه نقطه موهوم فی المشل<br/>قد تو سر و سر و خرامان نه سر و باغ</p> | <p>عشق تو شعله شعله ایمان کباب کن<br/>رودی تو ماه ماه مجلس آفتاب کن<br/>زلف تو دام دام بلا انتخاب کن<br/>خد تو صفح صفح شستی عجاب کن<br/>بعل تو غنچه غنچه دل کامیاب کن<br/>کار تو عشوه عشوه بهر شیخ و شایر کن</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|  |                                                                     |               |
|--|---------------------------------------------------------------------|---------------|
|  | <p>شاطر مکش فراق فراق رخ نگار<br/>بگذر ز یار یار عتاب و خطاب کن</p> | <p>(شاطر)</p> |
|--|---------------------------------------------------------------------|---------------|

### قصیده

|                                                                                   |                                                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| <p>سحر گاه خروس عرش زردان بال افشاند<br/>بوییدش شناخوان گشت همه ذرات کاو لوان</p> | <p>شناخوان ذکر با قدوس اندر خلد ضو ان<br/>کردات اقدسش فرما بده افلاک شایان</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|

خدا می عالم و آدم که اسما شده جلیل او  
 بزرگ با محیب الدعوة شد از مرغ خوشن  
 شعاع شمس ظاهر گشت اندر خلد جاویدان  
 سحر که با نفی بانگ بشارت داد در عالم  
 مدینه کی فریخته خانه شاهنشده مردان  
 مدینه طیبه از مقدم آن خسرو خوبان  
 منور شد مدینه چون منور ساخت زردانش  
 چه آن خورشید تابان از عدم اندر وجود آمد  
 تعالی اندک چه مولودی که از فر بهما یونش  
 ز قدرت گوهری از عهد در سبک وجود آمد  
 هویدا شد ز پشت برده غیبی شد امکان  
 خجسته نوکلنی ظاهر شد از گنجینه سبحان  
 وجود همیت مسود آتش چون حیال آمد  
 میر نیز هر جهان آراش از مطلع  
 شعاع شرب بطور فرود غنت الماوی  
 طواف کعبه اش همچون حسیم کبریا واجب  
 حسین آن خسرو خوبان که گذره ذمراش  
 شد از یک جلوه حسنش تجلی از خدا ظاهر  
 لذا آن روز بیکه او شد کوشوار حمی سبحانی  
 جلالتش آیت عظمه جمالش منظم اسما  
 مقام در ثبت جبرئیل اندر ساخت نثرت

غیاث استغیثین و عظم البشائر بر زبان شد  
 شناخوان گشت تا صبح ازل چون مهر تابان شد  
 بهشت جاویدان روشن از آن نغمه و خوش گشت  
 که چون خیر النساء شاهنشینی مشب نمایان شد  
 صفات اشده بر حق آفتاب طاق کیوان شد  
 شرفیاب از حضورش تدبیران از حکم سما شد  
 وجود نماز نینش را که باعث بر محبت شد  
 ز شرم عارش خورشید ز برابر پنهان شد  
 ملک اندر فلک در وجه چرخش شنا خوان شد  
 حیال شد صورت هستی در رخشان نور ایمان شد  
 چه صا در گشت زان مصدر همه ایما و امکان شد  
 شعاع مصطفی نو دو چشم شاه مردانش  
 نسیم صبح جاویدش فرخ بخش خلدانش  
 بر روزیم ماه معظم شهر شعبان شد  
 چراغ امل دانش آفتاب عرش رحمان شد  
 محمود در گمش واجب لشهر ماه و سلطان شد  
 بکوه طود تابان گشت عالم نور بارانش  
 تاب زندگانی روشنی بخش فراوان شد  
 ز حکمش حلقه در گوش هزاران ماه کنعان شد  
 صفات حضرت حق را بجز ذاتش که برهانش  
 بلند آمد که اودا خادم و گواره جنبانش

شہنشاہیکہ قدس آسمان را استلان دارد  
 در پیش مسجد نقی شب و عیش شب اسری  
 و طغش جنت الماوی شد از کتم عدم پیدا  
 بکلم خالق یکتا روان گردید جبر پایش  
 پس از حمد و ثنا تقدادش گرفت در آفتاب  
 لایک سر بسر برفت دم آتش عالم  
 زمین ساخت روح الله عرش جی سجا را  
 بخدای او کاتبش لایک از ره خدمت  
 کتاب خاطر از بهر نور دیدش منظر  
 ز کمر در نبوت بوی گلن پیچیدہ در عالم  
 باس از تبریک تمجید و ثنا و تثنیت اما  
 خدارای صبا با خاتم پیغمبران بر کو  
 ز عرش کبریا گرفت بلا تقدش فرزون آمد  
 بیستانی کہ پیغمبر بدوشش خویش پروردوی  
 سیلانیکہ با تقد او بروندش سوی پردن  
 حضور خواہد انش سرحد از یکر کشش کردند  
 سیلان جہاں را سبابان بریدند گشتش  
 بجای نافذ و مشک و خن بر کاکل آتش  
 بلا از پیش مرگ اندر قفا صحرای از دشمن  
 کجائی یا علی یکدم بیاور کر بلا بسکر  
 بہمان زینب کحور شد از جہانش شرم میگردید

سز در روح الامین بر او غلام و حلقہ کو با  
 رواق منظرش وار الہی بیت الاحزاب  
 کہ جنت زین سبب تاہد ابد سرور و خندان  
 دم گوارہ دیدار و وجود جان جانان  
 ز سخن مجرہ بر افلاک گردون آفتاب  
 ثنا اندر قدومش صد ہزاران نور عیان  
 بہ تبریکش لایک شد و خندان ببال افتاب  
 حضور حضرت عزت در آن ماوامی ہمما شد  
 کہ ناگہ دید از عرش خدا نورش درخشان شد  
 در آن ساعت کہ از گلزار پردان نور بار شد  
 مجدد بر زمین جبریل اللہ را پادشاه  
 بیاور کر بلا بتلکہ چہ غوغای فراوان  
 چہ اندر خاک و خون بسد و بی چون غلط  
 تنش در خاک و سسش بران آل سفیان  
 سرش دیر نصاری و سس اندر بیابان  
 بعد رنج و تعب جان داد و شاہ تشنگان  
 در بغا اہر میں ز انگشتر اللہ سیلان  
 ز خون رنگین مشک و عنبران صحرای و پرا  
 تن پاکش میان آفتاب گرم عریان  
 کہ زینب بیابان و تکبیر آل مردن  
 سواہر ناز و عریال ز جوران بیہوش

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>براه شام مجروح از خس خاد معینا نشد<br/>         چو چشم تازمین او سوی خیل ایران شد<br/>         ز ظلم کوفیان بی حیا فریاد افغان شد<br/>         حسین شاکشته نقشش پاییل هم نشد<br/>         علی اکبر شهید دام بسپلا مو پریشان نشد<br/>         عروس بی کسش زار و فکی رو دیده گزاشد<br/>         آبی در مجلس ابن زیاد نامسلمان شد<br/>         پیمبر در حضور انبیازین غصه نالان نشد<br/>         بکشول گدائی مملو از مرغ و مسیحان نشد</p> | <p>بھیگویم که پادشاهی پیمان حسین از کین<br/>         سزایک اشک جاری شد ز چشم نوکل زهرا<br/>         ز کجیو دختران مو پریشال اندران وادی<br/>         یکجی میگفت یا جدا بیا در کر بلا سنگر<br/>         از کجیو هم جدا شد کجیو پیکر قاسم<br/>         نجیب علیپیدا و متقلب کشته کام از کین<br/>         سر شاه شهیدان در تنور خانه خوشی<br/>         ز چوب خیزان آزرده شد اعلی که تا محشر<br/>         هزاران شکر آیزد را که این فیض عظیمانه</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

بمدح و منقبت بعد از مدح عالم و آدم  
 سر آید و زیر و مدح گویان (آسیا باشد)  
 (آسیا بان)

بهاریه

|                                                                                        |                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از دنجیو و ضحاک خزان کشتن فراری<br/>         ای موی تو خوشبوی نزار از مشک تناری</p> | <p>بر تخت که جسم چه فریدون بهساری<br/>         خیز ای بت فرخامن ای نژک حساری</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|

بخرام بستان و تکریمت باری  
 کن گل شده چون خلد همه گوش کن ارش

|                                                                                        |                                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بر شکر کانون شده و آب شده نوروز<br/>         از بطن بقصد ج رب بر تپی آب پیا سوز</p> | <p>عالمی زده گل چین را بیت فیروز<br/>         ساقی بطرب نیزه بی پیش رخ افروز</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------|

تا آنکه در عین ز می کسبم امروز  
 گیرم ره آزاده گی از دهر مدارش

|                                                                      |                                                                  |
|----------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| برخی میس بلا ای به سلخ<br>مپسند از این میس هار بخش و آویخ            | ای مطرب فرخنده فرای بعثت فرخ<br>خوش نیست بماند به فروشی و تشیح   |
| از تنگ شکر ریز شکر در پی پا سنج<br>اسکندر غم راز طرب ساز چهار تن     |                                                                  |
| چون وادی امین چین و موت زند<br>آخون سیادهوش خرم از کلوبی بریط        | آنکه نگذگله باشد گلزار مختلط<br>مان مطرب خوش نغمه بزنجبک بریط    |
| گیرم ره شیراز دروم تا خط مسقط<br>در پرده ماهور نشینم بعمار تن        |                                                                  |
| بالغمه داوود و مخالفت بنوا ساز<br>پس شور حسین بسمه تا کتم آغاز       | ترکانوز بیداد و ز آشوب ز شهنواز<br>آورد بسمه ز جبار ای مدینه ساز |
| میلهای مسعود شهنشاه سراسر از<br>شاهبیک حسین نام و بی به کبارش        |                                                                  |
| شد امر بجز بریل که با سیل ملاک<br>گوئید که مولود ششما باد مبارک      | در سوم شعبان زنده او نه تبارک<br>گر دید روان خدمت سلطان ملاک     |
| نام پسر اوسط آرون مع ذالک<br>ششیر حسین است حسین نام گذارش            |                                                                  |
| میکرد پی عفو خدا کوشش بسیار<br>شد عشقش بخش بشار احمد مختار           | فطرس کنی بود بمغضوبی دادار<br>آنگاه ازین واقعه گردید سپردار      |
| احمد ز خدا بال و پرش خواست و گریار<br>رو شب پرو در طلب بران شدی بارش |                                                                  |
| هبری که سپهرش بزنده بوسه ابر خاک                                     | آنروز که آمد بدو بود آن گهر نیک                                  |



|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| پرونده شد از لحم و دم سید لولاک       | تقدیر او را خداوند گرفت به فلاک    |
| گشتند همه خلق مساوات طلبانک           | از هر مکتبی بود بهمانی بعد از کشتن |
| شاهی که تقدیرش گشتن دین را بجز آنک    | ز بد و ورع و مسلم از او منتشر آمد  |
| فرمانده و سالار بحسن و بشر آمد        | جبرئیل امین بود ز جان حاجب بارش    |
| افسوس که آن خسرو با حمت آوردنگ        | گشتند بخون غرق جوانان بصف جنگ      |
| در کرب بلا گشته شد از چید و نیزنگ     | شد عرصه ماریه ز خون شهید ارنگ      |
| سیس غارت اهل حرم آن فرقه بانگ         | کردند و سپردند اسیران تبارش        |
| آز آله خدا خواند در نام شبیرش         | در کعبه و در دیر هم او بود ز غیرش  |
| از زمین بنورش بهی و گاه به پیش        | کن ختم تو صباغ که جاها به نثارش    |
| <b>مسلم بے الف</b>                    |                                    |
| در تبریک میلاد حضرت اباعبدالله        |                                    |
| چهار خفته ای شب و روز بر سر کعبه      | همگی بر رخ چون گل ز زلف پیشه شکیب  |
| به جسد پیش مو که بگفت چه تیغ          | ز پس طره ای حشمت شده در تیغ        |
| ر بود دین و دل و عقل و حشمت من هر تیغ |                                    |

|                                     |                                                                 |                                                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
|                                     | ز شش جیت بر خم دره لبه چون بدوح                                 |                                                                   |
| نکند شعله عشقش شرر عشق زین          | ز شوق لعاش خون شد دل عقیق مین                                   | پر برخی که نشسته بنواز لب ز لبین<br>حدیث نوش لبش عقده گشت در دلین |
|                                     | لبیک غیرت کل بود شک برگ سمن<br>نخزده شیر غنیش شد ند موسی و نوح  |                                                                   |
| لقب بدلسله بر دم ز عشق با همچون شیر | بهرم عشق دلم بر دلبست بر ز بخر                                  | شکلیخ طره موی بت خجسته ضمیر<br>چو دپد شیفه دی شدم ز بجز منیر      |
|                                     | ز درد عشق تمم گر که بود چون تصویر<br>فرود حسنش بر پیکر شمشک روح |                                                                   |
| که دل ز بحر تو نوشت دل مبر حیدرین   | سهم که چین دوز لقم شکسته درون چین                               | بکفر زلفش گفتم بجوی خسته بدین<br>بطعنه گفت گفتم که دل بسند چین    |
|                                     | ز عطر ابوی حسد فط طره مشکین                                     |                                                                   |
| بگفتش بت مرغوله موی سببین           | وگر نه شکوه برم نزد سبط پیغمبر                                  | ز روی عجز و نضرع چشم پر گوهر<br>ز چین زلف دل ستمه زایش مبر        |
|                                     | وصی حضرت حق نور دیده حیدر<br>سر و سینه صد یقه حسره ند لوج       |                                                                   |
| قدم ز فلک قدم زد بشهر بند جود       | زین بفرق فلک زد قدم ز رتبه فرود                                 | حسین لشکر جگر برگزیده معبود<br>فلک ز فخر جبین سود بردارش ز جود    |
|                                     | زین مقدم میون مولد سعور<br>بعرشش ز نور بخشید به چو تمس خجوج     |                                                                   |
| نمود کسب ز مهر سوزش پر تو           |                                                                 | گرفت چهره مهر فلک ز نورش خجوج                                     |

|                                         |                                         |
|-----------------------------------------|-----------------------------------------|
| <p>خبرده پیش قدش گشت بیگل مه نو</p>     | <p>شمیم طره زلفش ز مشک برد کرد</p>      |
| <p>خروش زهره چنگی ز فوق چرخ شتو</p>     | <p>بدین مقوله بحش سرود کی سبوح</p>      |
| <p>خدیو کشور کونین نه سپهر برین</p>     | <p>را چیت غلفه شور در بس طاری</p>       |
| <p>بیشت جنت جعد حور حور العین</p>       | <p>بمهر لوج سهر در طرب کین و عین</p>    |
| <p>بیس حسین که بد زیب زین خوش بود</p>   | <p>بگوشش بوشش ریشتش سروشش جی پیر</p>    |
| <p>بیش حسین که در ششش ز فوق خوش بود</p> | <p>شب ظهور حسین علیت در شد روح</p>      |
| <p>شبه که پشت خاک خم شدش ز بهر سجود</p> | <p>بیس حسین که بد برگزیده معبود</p>     |
| <p>پدر که شرفش بنده بود موسی اوزج</p>   | <p>بیش حسین که کونین گشت ز و موجود</p>  |
| <p>سبب چو بود لب لبت نشد گشت شهید</p>   | <p>نگر نه بود حسین زیب زین عرش مجید</p> |
| <p>عریب سلین مضطربدی ز ظلم یزید</p>     | <p>بدون جرم سرش شتر سخت قلب برید</p>    |
| <p>شش فلکند به خون روی دشت بود وحید</p> | <p>سه روزی زمین بود پیکرش مجروح</p>     |
| <p>ز بعد کشتن نورد و چشم پیغمبر</p>     | <p>نه نیزه شد سر فرزند حیدر صفدر</p>    |
| <p>ظلم بن سعد شتر شوم کفلسر</p>         | <p>سوی کوفه بردند عترتشس بکسر</p>       |
| <p>بر عیب پدید بعین زشت سیر</p>         | <p>سری که بود هنوز شش ز خون ز مقروح</p> |
| <p>عازر سید و صفدر سرور قلب رسول</p>    | <p>قتل شتر شمر پدید شوم جهول</p>        |
| <p>نمی شدی بره حق تو کر ز کین مقتول</p> | <p>شفیع حشر که می شد فروغ چشم قول</p>   |

|                                                                               |                                                                   |                                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------|
| <p>(شکوہی)</p>                                                                | <p>مصیبتی که سرودم شده گرفت مقبول<br/>گذر جسم شکوہی مدتب مدوح</p> |                                                                                 |
| <p>دری وری</p>                                                                |                                                                   |                                                                                 |
| <p>میل راحت بود امروز چه سا گیر انرا<br/>روغن همه شبهاست دگر است انرا</p>     |                                                                   | <p>پوس عشق و جوانی است دگر ایز انرا<br/>به وطن خواهی مشغول به بین میر انرا</p>  |
|                                                                               | <p>میرسه مزده کل لبیل خوش الحانرا</p>                             |                                                                                 |
| <p>سعی کن در بر آن لعلت ممتاز رسی<br/>ای صباگر به جوانان وطن باز رسی</p>      |                                                                   | <p>چونکه در لشکره چرخ به پرواز رسی<br/>بر سر کوه بقا صورت شهباز رسی</p>         |
| <p>خدمت از ما برسان سر و گل وری جانرا</p>                                     |                                                                   |                                                                                 |
| <p>بست همچون تو بر پیره بشهر طهران<br/>ای که بر کشتی از عنبر سارا چون</p>     |                                                                   | <p>خوب شهر شده حسن نوا ندر ایران<br/>عاشقان را شده صد خانه ز عشقت دیر</p>       |
| <p>مضطرب حال گردان من سرگردانرا</p>                                           |                                                                   |                                                                                 |
| <p>بهمان عشق جمال تو همه پا بندند<br/>ترسم آن قوم که برورد کشتان می خندند</p> |                                                                   | <p>ایل حق یکسره از خاک جهان دل کنند<br/>عارفان راحت و آسوده ز چون چندند</p>     |
| <p>بر سر کار خرابات دهنده اسانرا</p>                                          |                                                                   |                                                                                 |
| <p>نصف شب گرتو به یعنی رخ آن را روح<br/>یار مردان خدا باش که در کشتی نوح</p>  |                                                                   | <p>گر شود بر تو نمودار همه فتح و فتوح<br/>بیکتی تو به ازین ز پدربانی چه نوح</p> |
| <p>هست خاکی که به آبی نخر و طوفان را</p>                                      |                                                                   |                                                                                 |
| <p>به چنم چه روی موعده رضوان مطلب<br/>بر دانه گانه گمرون به در زمان مطلب</p>  |                                                                   | <p>در سر قبر زیاران عودت جان مطلب<br/>برکت جز گم را از سبجان مطلب</p>           |

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| کین سببه کاسه در آخربکشد ممانرا      |                                       |
| بر روی سکه عشق گز که دم دوش          | دیدم آنجا است عجب معرکه از نوشانی     |
| دسته حائل و پشمار گوی بد پیش         | گر چسب جلوه کند آن بچه باد و فروش     |
| خاک روبر در میوه کسب مژگانرا         |                                       |
| فایدی گفت که من منکر نازی نکم        | روی سجده شوم از وینازی نه کنم         |
| اندره کرب و بلا غم مجازی نه کنم      | مسجد کوفه روم سوز و گدازی نه کنم      |
| مسجد آباد نموده است همه اسکان را     |                                       |
| یار من حسنی دریاک مثال فوج است       | بار خود بسته از این شهر خیالش کوچ است |
| صورتش آلودار است و در پیش لویج است   | شرفهایش همه در پیش رفیقان لویج است    |
| میسزد اندر رخ چون ماه دل رندان را    |                                       |
| بسکه در دهری آن شوخ در حال است       | بر سر خاک مقامش خاک افلاک است         |
| عقرب است که از ریش حسابش پاک است     | هر که را خواب که آخرد و شستی خاک است  |
| کوچه حاجت که بر افلاک کنی ایوان را   |                                       |
| تو درین زندگی آخر چه بلائی ای پیش    | گشته معلوم همان که نه گدائی ای پیش    |
| کانه محتاج به یک رنگ و عنای ای پیش   | مختصر (دلگ) انگشت نائی ای پیش         |
| کردی آماده به بنجیر خود این زبانا را |                                       |
| شاه حسن دین باغ نثر ما دارد          | حسن اندر دل عشاق اثر ما دارد          |
| گر چه بی ریش درین شهر خط ما دارد     | یک این ریش هم امروز ضرر ما دارد       |
| ریش پیش است که آسود کند انرا         |                                       |
| من دین باغ بخیر میوه ندیدم چیزی      | غیر یک سبب ازین شاه پنجم چیزی         |
| ارباب نعت شیرین نمکیدم چیزی          | این نیم است که از وی نشید چیزی        |

|                                                                                  |                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------|
| <p>بیکتد فاش ز شعرش سخن پنجان را</p>                                             |                                                    |
| <p>این سیم است که باشد ز میان عسل</p>                                            | <p>دارد امید که باشد ز غلامان عسل</p>              |
| <p>وقتی مردن بودم چشم چنان عسل</p>                                               | <p>کردم سپیدم به بخت پر در جوان عسل</p>            |
| <p>در همان سخن مقدس بسیارم جانرا</p>                                             |                                                    |
| <p>گرچه دل می برد آن ترک قزلباش عسل</p>                                          | <p>دل خود بسته درین تهر بیک دانش عسل</p>           |
| <p>اشرف الدین شده عشقش به جان فلش عسل</p>                                        | <p>حافظای خور و رندی و کن و خوش باش عسل</p>        |
| <p>دام تزویر کن چون دگران قرآن را</p>                                            |                                                    |
| <p>(اشرف الدین)</p>                                                              |                                                    |
| <h2>شاگردان بخوانند</h2>                                                         |                                                    |
| <p>ای جوانان روح روشن میشود از مدرسه<br/>شهر طهران باغ و گلشن میشود از مدرسه</p> |                                                    |
| <p>علم را باغوس باید خواند ای اهل وطن</p>                                        | <p>نه ز قلیان چرس باید خواند ای اهل وطن</p>        |
| <p>در جوانی درس باید خواند ای اهل وطن</p>                                        | <p>درس را بی درس باید خواند ای اهل وطن</p>         |
| <p>بکار هر طفلی معین می شود از مدرسه<br/>دل مثال ماه روشن می شود از مدرسه</p>    |                                                    |
| <p>در حقیقت روح انسانی همان علم است علم</p>                                      | <p>رسم و دستور مسلمانی همان علم است علم</p>        |
| <p>خرق انسانی ز حیوانی همان علم است علم</p>                                      | <p>رفع بدبختی و نادانی همان علم است علم</p>        |
| <p>صفحه و لبا فرین میشود از مدرسه<br/>ای جوانان روح روشن میشود از مدرسه</p>      |                                                    |
| <p>آدمی را علم و دانش در جوانی لازم است</p>                                      | <p>با خبر بودن از اسرار دنیا در جوانی لازم است</p> |

|                                                                              |                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| دوستان را میوه چاه صفا می لازم است                                           | مگر خال را باز ستفان هر بانی لازم است                                         |
|                                                                              | میوه با شیرین بدامن می شود از مدرسه<br>ایچو آنان روح روشن می شود از مدرسه     |
| اندربین دنیای فانی روح شادان است                                             | نوجوانان علم از هر پیر نادان بهتر است<br>علم و دانش از برای نوجوانان بهتر است |
|                                                                              | چون مسلمانان بر زمین می شود از مدرسه<br>ایچو آنان روح روشن می شود از مدرسه    |
| تا که اندر فصل پیری موعار شوید<br>حرف حق را از برای مملکت تلف نشوید          | در جوانی لازم است از علم فن و آفتاب شوید<br>مطلب سرسری را از معرفت کاشف نشوید |
|                                                                              | تافت همی معین می شود از مدرسه<br>ایچو آنان روح روشن می شود از مدرسه           |
| تا که با علم و ادب بر شوهران مکتب کنند<br>تا که روز و شب همی آرایش صورت کنند | دختران باید از علم و معرفت زینت کنند<br>با سلیقه جمله اهل خانه را راحت کنند   |
|                                                                              | صورت دختر چه کاشن می شود از مدرسه<br>ایچو آنان روح روشن می شود از مدرسه       |
| دختر با هوش و دانا از پسر بالاتر است<br>شورای اشرف الدین از فکر بالاتر است   | گر پسری علم شد دختر از او بالاتر است<br>بلکه از هر آدمی علم خرد بالاتر است    |
|                                                                              | چون بشعش حسن حسن می شود از مدرسه<br>ایچو آنان روح روشن می شود از مدرسه        |
|                                                                              | (اشرف الدین)                                                                  |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| آمد                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| تاریخ زیبای یار حبس لوه گر آمد<br>بخت جوان گشت و شام بجز سر آمد                                                                                                                                                                                                                                                                |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p>من بغل طوقم آفتاب آمد<br/>یا که نمکدان حسن یا شکر آمد<br/>یا حبشی زاده در بخت در آمد<br/>روز دل اندر وز همزه سحر آمد<br/>در شب بجران چگونگی با اثر آمد<br/>ساز و طرب بود قاصدی ز در آمد<br/>ختم رسولان و بهترین بشر آمد<br/>آئینه حق نماست از سفر آمد<br/>خواست بر اظفار حسن بار و در آمد<br/>دشمن دیدار لا جسم سفر آمد</p> | <p>صورت نیکوی او بدیدم و گفتم<br/>لعل لب است اینکه باز شد به هم<br/>حال انکوی در بنساده اندر خسار<br/>زلف پریشان نمود و مجذبه را بین<br/>گفتش ای بیسین که ناله عاشق<br/>طرف چمن نزد جو میبارش میتم<br/>گفت که غافل نشسته ای در این بزم<br/>باعث ایجاد ممکنات محمد<br/>از سنجید ممکنات این دیکت<br/>خسار برین رخ ز روی نکوش</p> |
| <p>بسی کنم این مدح را که در خور من نیست<br/>خیر کلام پس که خیر با صد در آمد<br/>(ابیهائی)</p>                                                                                                                                                                                                                                  |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| قسمت اولی                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| آتش نزار است عیش که در حلقه نو عروس<br>بنتش عیش به امن و برگیر پیش بوس                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
| <p>جوری و شی بخواهی اگر ده تو بزم و در</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                     | <p>بمتر از صد هزار تن او جا پلوس</p>                                                                                                                                                                                                                                                                                           |



|                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                             |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>و انگاه نزدیست او باش چون خرد کن<br/>گر دد بلند بر تو هر جا غنبر لو کوس<br/>گویند بر کسید و در چشمش به تیغ و موس<br/>زلفش بر انگ عانج بود رخ چه آهوس<br/>ببینی چه واژگونه شود گر ز شکبوس<br/>آواز لک کنی شنوی از مذاطلوس</p> | <p>تا بشنوی ز هر طرفی بانگ تمهیت<br/>بی سیم و زر چه یک نظرت او فتد بر او<br/>با بانگ رعد ساور رخ از خشم بچو برن<br/>بانی بصد کرشمه اگر یار و همسری<br/>چشمش چه عکبوتی و ابرو چه تاراو<br/>بصحا چو جوی باز کند کر بختنده</p> |
| <p>(بهانه)</p>                                                                                                                                                                                                                  | <p>گر صبر و شکر پیشه کنی بی نوا ای زار<br/>هست آن امیدت زود عمر بر شوی</p>                                                                                                                                                  |
| <p>تضمین</p>                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>این پنج روزه طاعت حکم خدا کنیم<br/>بر خیز تا طریق تکلف رها کنیم</p>                                                                                                                                                          | <p>شده گاه آنکه گاه زکندم حد کنیم<br/>خود را بعرش دور که حق آشنا کنیم</p>                                                                                                                                                   |
| <p>هر ایک بونت خویش بر دوش بگذرد<br/>بر دیگران نگار قبا پوشش بگذرد</p>                                                                                                                                                          | <p>دکان معرفت بدو چو پر بسا کنیم<br/>دنیا بشیخ وز اهدوی نوش بگذرد<br/>کوتا بلد غریب که خاموش بگذرد</p>                                                                                                                      |
| <p>باینز جامه های صبور ی قبا کنیم</p>                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>بر من که ترک کن دی این مستی شراب<br/>هفتاد ذلت از نظر خسلن در حجاب</p>                                                                                                                                                       | <p>زابد زمان طعن کشا و از ره عتاب<br/>از شعر خواج گفتمش این بیت در جواب</p>                                                                                                                                                 |
| <p>بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم</p>                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>در عرصه تفکر همی تا ز و باخت کرد<br/>آنکه بعیر سلبه چندان نواخت کرد</p>                                                                                                                                                      | <p>هر ز پیر کی که مرکب سبک ساخت کرد<br/>آخر بعلم معنی این نکته باخت کرد</p>                                                                                                                                                 |

|                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                         |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| مکن بود که عفو گشت که خطا کنیم                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                         |
| این دهر دون کجا خورد ایدل بکار ما<br>و نیا و هر چه هست بقربان یار ما                                                                                                                                     | هنگام دوام و بود ندرد یار ما<br>یک شب اگر بدست بپایند نگار ما                                                                                                                                                           |
| مشکل بود که در دستش از کف رها کنیم                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                         |
| گفتا چگونه است تراروز و چون شبت<br>گفتا معنی اینست مصلحت                                                                                                                                                 | گفتم ز زلف خویش پرس و در غیبت<br>گفتم انگشت کام دلم حاصل از لب                                                                                                                                                          |
| گفتا تو صبر کن که مراد تو را کنیم                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                                                         |
| بودی با نمی گشت ایام است عهد<br>صدق و صفائی گشت ایام است عهد                                                                                                                                             | خبر از جفائی گشت ایام است عهد<br>حافظه دانی گشت ایام است عهد                                                                                                                                                            |
| این چهره زه عمر بیانا و نا کنیم                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                         |
| (مقبل)                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                         |
| <b>غزل</b>                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                         |
| از دست خلق آه هم از روزگار آه<br>وز کین ناکسان بخند ای مبرم پشاه                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                         |
| از آده تره نثار و بدل بجا<br>با حرص و آرز دیده عزت مدار باز<br>این شفقت نیگون که از انجم منقش است<br>این باغ پر نگار که نامش جهان بود<br>چو بوست خورشید و از بس که خد متقی<br>جزئی که رایگان سست را بجان | بهر دو زمان بدر که دو مان کند نگار<br>سر چون ز دست رفت بجزین مهر و کلاه<br>باشد ز دور آه دل من شود سیاه<br>برگ از گلش محبین که نیز ز دهر گاه<br>بر نوع خود کنی و عموش خواهی از راه<br>من است و به باطنش و مهر است ده با |

|                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                           |  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|
|                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>لبیل ز بجر گل نالی و سر مدز با بجر دوست<br/>گر وصل شد نصیب ز تو گل ز ما کبیا</p>                                                                                                                                       |  |
|                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>اشعار</p>                                                                                                                                                                                                              |  |
|                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>صبح امید است و امیدم بدرگاه خداست<br/>عالم سپرم بدور بارگاه کبریاست</p>                                                                                                                                                |  |
| <p>ز آنکه چشم هر کسی بر این عمیق پر بهاست<br/>ز آنکه توفیقات تو بر حال با بجر دوست<br/>تو غنی ذاتی و کون و مکان فرمانرواست<br/>چشم امیدم بدرگاه عطای منتهاست<br/>دارد امید می اگر در دلش یا که بارهاست<br/>ز آنکه هر کس را ازین درگاه یک نفعی است</p> | <p>چشم امیدم بسوی تو است ای حمد مجید<br/>بارها از دور امید ما را رود کن<br/>ما ضعیف بنده و عبیدیم بخدا<br/>بارها اگر محفل هستم من ز افعال خویش<br/>بخداوندیکه هر بیچاره بر درگمت<br/>گر چه شکل گدائی بیست خالی از کرم</p> |  |
|                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>بارها با سبانی اسپا با نام دوست<br/>نظره فیضی عطا کن ای که نامت کبریاست</p>                                                                                                                                            |  |
|                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>راجع بخراباتیان</p>                                                                                                                                                                                                    |  |
|                                                                                                                                                                                                                                                       | <p>در خرابات جهان نیست بجز نیک و شیش<br/>غیر دود و دم و برستی و هم حرکتش</p>                                                                                                                                              |  |
| <p>ظاهر آنست فقره و باطن چه شیش<br/>خلق را جله به پسند چه قیر و چه شیش<br/>یک گره و یک ندارد خراب از این ریش</p>                                                                                                                                      | <p>اسمشان هست فیروزه و لفظ دروغ<br/>آن کسایکه دم دود ندارند دام<br/>دور خود جمع نمایند بر آستین تک</p>                                                                                                                    |  |

|                                                                                                             |                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| چون و بنک شده سر خدای کم و بیش<br>ز آنکه هر بی سرو پای نتواند در ویش<br>لب به بندم که زمین کس نشود در تشویش | نزد این سلسله نیکی شده سری کشو<br>نکنم منقبت مدح ز هر بی سرو پای<br>جای شکر است که گر چند بیک نام علی |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|

(آسیابان) که از این نکته کسی شد رنجور  
معذرت خواه که فی الجمله علامتد خویش

### ادبیات

نامه رویت بدل آواز ناکوس داد  
عاشقان کوی حسنت جان دل یا پوس داد

|                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ناما که شرح عاصمت از مخبر جاسوس داد<br>ساکنان عرش حدت قمر اقیانوس داد<br>بدر مه را در مشاهد لعبت معکوس داد<br>در نگارش خامه را اندید قابوس داد<br>طرح بی باکی بعد سکنه رو کاوس داد<br>وه بر آن صینی که قادر بر قدرت بلوس داد<br>مسلمین از جور گوناگون دلی یا پوس داد | سر بلند عشاق حسنت بادل مملوز عم<br>بچه هم بودی تا که سر افراغ عاشقان<br>دوره از بحر حسنت در محبت آهوس<br>مانند نقاش تصویر رخت ناقص نمود<br>منبع دل از محبت شاید شمع رخت<br>بر تن بی زیب و عریان این بدی ح و ثنا<br>تا یکی در پرده غیبت نمایی در انبجار |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

قابل مدح و ثنایت بی و شهرت شایع  
زیب و زینت حضرت یکتا خورطاوس داد  
(عباس)

### حافظ

وقت است که از کشور پهران بروم  
چون بقزوین برسم جانب گیلان بروم

|                                           |                                            |
|-------------------------------------------|--------------------------------------------|
| <p>باز در مجلس یاران در نیکان بروم</p>    | <p>اگر خدا خواست، همین فصل زمنا بروم</p>   |
| <p>ای خوش آن روز که زین منزل دیر بروم</p> | <p>راحت جان طلبم وز بی جانان بروم</p>      |
| <p>میکشد بزم غم غربت هم شب آه غریب</p>    | <p>نیست از عاقبت کار خود آگاه غریب</p>     |
| <p>راه در پیش خیالش شده چو چاه غریب</p>   | <p>دارد امید به آن لطف شهنشاه غریب</p>     |
| <p>دوشس رفتم سوی معشوقه من بی طاقت</p>    | <p>حرف متانه زدم باد من بی طاقت</p>        |
| <p>پاره کردم ز غمش پیر من بی طاقت</p>     | <p>دیدم آن گلرخ شیرین سخن بی طاقت</p>      |
| <p>چون صبا بادل بیمار و تن بی طاقت</p>    | <p>بمواواری آن سرو خرامان بروم</p>         |
| <p>عقل از مرکب دیوانه من سر گرفت</p>      | <p>چون به چندین قدم این خاک سر گرفت</p>    |
| <p>رفت تا بند ز بندستان شکر گرفت</p>      | <p>دل از وحشت زندان سکر گرفت</p>           |
| <p>در سماء دریا از ماهی گوهر گرفت</p>     | <p>رخت بر بندم و تا ملک سیاهان بروم</p>    |
| <p>تصف شب سوی وطن بی خبرم باید رفت</p>    | <p>چون فقیرم به در اهل کرم باید رفت</p>    |
| <p>زود از خانه بیدار حسرم باید رفت</p>    | <p>نه براس زرد و بیمار درم باید رفت</p>    |
| <p>دوره او چه قلم که بسرم باید رفت</p>    | <p>بادل در دکش و دیده گر باں بروم</p>      |
| <p>اگر آن غنچه خندان به بر آید روزی</p>   | <p>هم بفرمان من آن بجز در آب روزی</p>      |
| <p>بهر خیریت همه شد و شکر آید روزی</p>    | <p>نذر کردم اگر این ختم به سر آید روزی</p> |

|                                                                                                       |                                                                                                            |  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--|
|                                                                                                       | بر سر سفره غذایی ضرر آید روزی<br>تا در سبزه خادان و غزالچوان بروم                                          |  |
| این منم عاشق ویدار رخ لاله رخان<br>این منم عاشق دل خسته پیشه طهران                                    | کرده ام عشق خودم را به سبزه اعدا<br>کر نسیم رخ خویش شده در ابرنمان                                         |  |
|                                                                                                       | لهواداری او ذره صفت رقص کتان<br>تالاب حشره خورشید در خشان بروم                                             |  |
| شب چه تاریک شود روشن از دستان<br>بخت بیدار شده ماه با همان آستان                                      | حق به بار شده مشکل ما آسان است<br>نام نیلوی شمع زینت این ابراست                                            |  |
|                                                                                                       | نازکان را چه غم حال گرفتاران است<br>سازبانان مدعی تا خوش آسان بروم                                         |  |
| اشرف الدین شده از عشق تو وارای چون<br>دوست از روز ازل وازه ز عشقش چون                                 | روز و شب در غم زاری است شمال چون<br>گر بلامی نطلبید او ز خدای همچون                                        |  |
|                                                                                                       | دردیه ما خط نبرم ره زیبا بان بیرون<br>همراه کوه کعبه نصف دوران به روم<br>(اشرف الدین)                      |  |
| منظوم                                                                                                 |                                                                                                            |  |
|                                                                                                       | دلبر ابرمن آلت در کن خشوه و ناز<br>هر چه تو ناز کنی میدمست باز به ناز                                      |  |
| به چه خوش بود شبی در بر ما سپیدی<br>می کشیدم زلفت قصه وصل و هجران<br>هر که چشمان خمار تو بهی دید بگفت | بالب علی شکر بار تو بودم و مساز<br>هم با او از بهای لونی هم صوت مجاز<br>عجب این ز گس شهاده ای تو باشد غماز |  |